

حماسه گیلگمش

حماسه باستانی گیلگمش، که سی و پنج قرن پیش نوشته شده، کهنترین حماسه موجود در تاریخ جهان است. این حماسه نه تنها تجسم بیرونی جاودان آفرینش ادبی است، بلکه یکی از آن اسناد جاندار و ستایش انگیزی است که از میان بقایار روزگاران گذشته نهان‌ترین اندیشه‌های نیاکان ما در آنها جلوه می‌کند.

این حماسه به زبان اکدی، زبانی که نسبت دوری با عربی و عبری دارد، و به خط میخی گوه مانند و کاملاً خوانایی برالواح گلی نوشته شده است و شامل بازده لوح است که هر کدام حدود ۳۰۰ سطر دارند؛ لوح دوازدهمی هم بعداً به آنها افزوده شده است. تاکنون، طی دوره‌ای بیش از یک قرن، دوسوم این اثر به دست آمده است؛ قطعات افزوده آن در خاک عراق که از لحاظ باستان‌شناسی غنی است تصادفاً یافته شده است. امروز، با وجود آنکه قطعات مفقود آن هنوز کشف نشده است، می‌توان بیشتر وقایع اصلی و فرعی این روایت را به صورت مسلسل دنبال کرد. از آن مهمتر، ما از محدوده کلی و مضمون این اثر تصویر روشنی به دست می‌آوریم.

همچنین دانسته‌های ما آنقدر هست که تشخیص دهیم در قرن هجدهم قبل از میلاد، مؤلف ایسن اثر، که درباره‌ی وی هیچ نمی‌دانیم، از داستانهایی کهنتری الهام گرفته است که هنوز کم‌برخی از آنها به صورت حماسه‌های کوتاه و مستقلی سینه به سینه نقل می‌شده است. او توانسته این رشته‌های پراکنده را گرد آورد و آنها را به صورت کل یکپارچه و امیالی درهم بیافشد که امروز در قالب این حماسه سوگناک و باشکوه به دستمان رسیده است.



گیلگمش بعد از سرگد دوستش انکیدو می‌پذیرد که او نیز باید بمیرد. داستان گیلگمش، حماسه‌ای که سی و پنج قرن پیش نگاشته شده، به شرح در هم شکستن رؤیای گیلگمش درباره‌ی حیات جاوید و روی آوردن او به وضعیت بشری می‌پردازد.

وضعیت بشری

گیلگمش قهرمان اصلی و شخصیت مرکزی این داستانها، پادشاه پیشین این سرزمین بود که گویا در اواسط هزاره سوم قبل از میلاد در شهر باستانی اوروک (اراک) فرمانروایی می‌کرد. از نامش چندان چیزی نمی‌توان دریافت و درباره‌ی او جز آنچه در این حماسه‌های کهن نقل شده است هیچ نمی‌دانیم. با این حال، با وجود آنکه عنوان فرمانروایی اش در سراسر این حماسه به خوبی خواننده گو فرزند می‌شود، گیلگمش در این روایت نه به‌سختی چنگها و فتوحاتش در مقام رهبری سیاسی یا نظامی جلوه می‌کند و نه در نقش قهرمانی ملی حضور دارد، بلکه فقط در مقام انسان و به عنوان نمونه و معرف هر فردی از جامعه بشری تصویر شده است.

در سراسر این اثر، موضوع اصلی نحوه توجیه گیلگمش توسط مردم است. دیگر، با باورهای قدیمت و اعتقاد به خداوند و معادت و نیکبختی، مردم کشورش و گسترش فرهنگش نیستند؛ بلکه او سرسختانه در جستجوی راه‌حلی برای مهیب‌ترین مسأله است؛ چگونگی پا هرگز رودر رو شود. حماسه گیلگمش بیش از هر چیز بیان درام وضعیت بشری در غیبت پادشاه باستانی اوروک است؛ گزرنامی است از مسافران، رؤیاهای، آرزوهای، تنسجه‌ها و سرانجام فردی تنگست از سوی گیلگمش.

نویسنده، با تسلط تمام درام فراز و فرود این پادشاه را ترسیم



سرگرمی این نقاشی انسانی و بی‌سایرماپسیر (۱۹۵۵ - ۱۸۸۹)، دو بیت از حماسه گیلگمش را تصویر می‌کند؛ دو ساعشی راه پیوسته قطعات بی‌انتهاست و پرتو نوری نیست.

صفحه مقابل گیلگمش بچه بشری را بغل کرده است؛ نفس برهنه‌ای انوری متعلق به قرن هشتم قبل از میلاد می‌کشد. سارگون دوم در خرمساره (عراق).

نوشته زان بوترو

می‌کند. نشن لوح نخست شرح اوجگیری اوست و لوحهای دیگر سقوط او را تصویر می‌کنند. این حماسه شایسته به دستور خود گیلگمش پس از بازگشت از سفرهای دور و دراز، «خسته و فرسوده» و پس از «بدن همه چیز و به خاطر سیردن همه» نوشته شده باشد. او می‌خواست درس بزرگ زندگی‌اش را به نسلهای بعد انتقال دهد.

پادشاه محبوب و کسامروای اوروک در آغاز پسه صورت آبرمزی راستین تصویر شده است که از قدرت خود آگاه است و به برتری خوش یغین دارد و بر جهان اطراف خویش بسا خودکامگی فرما روا می‌کند. خدایان به داد مردم می‌رسند و در صدد مداخله بر می‌آیند و رسیدگی به این قضیه را به عهده انکی (Enki)، هوشمندترین خدایان، واگذار می‌کنند. انکی با استفاضه از تیرنگی روا نشناختن نوعی همزاد و همتا برای گیلگمش خلق می‌کند که در قسات و قدرت رفیب اوست و او را از احساس بی‌همتا بودن و افراطکاریهایش بری می‌کند.

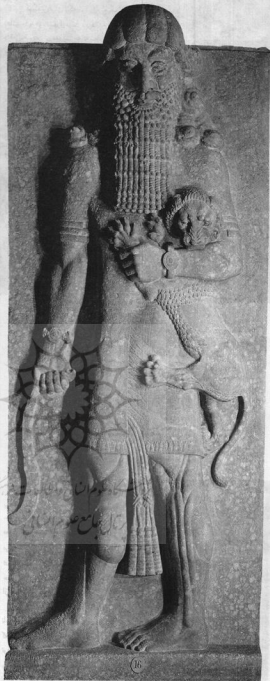
این همتا مردی دوحشی است که در بیابانهای فراسوی مرزهای جهان مستعدن زاده و پرورده شده است، و این شایسته پادآور تعارض قدیمی بین شهر نشین تربیت شده و ستمدید و بیابانگرد «بدوی» و زمخت باشد. نام این مرد انکیدو، به معنای مخلوق انکی، است.

گیلگمش از وجود او باخبر می‌شود و چون می‌خواهد او را به زده خود قرا خواند، لاسیویا را به سراغش می‌فرستد. لاسیویا یکی از آن لکاته‌هایی است که به نژادش «عشق آزاده» که از امتیازات بزرگ تمدن پیشرفته شهر است، روی آورده‌اند. او انکیدو را شیفته خود می‌کند و شیوه زندگی شهری را به وی می‌آموزد. نخستین سرخورده گیلگمش و انکیدو ابداً همبمانه نیست. آنها که مشتاقانه می‌خواهند برتری خوش را اثبات کنند «با یکدیگر کلایر می‌شوند و همچون گاوان نو نعره بر می‌آورند. اما بعد فروری یکدیگر را می‌بوسند و دوستی در پیش می‌گیرند» زیرا ترسیده به عهد می‌خواهد «خادجه افسانه را به دوست و پیار غار گیلگمش، و من دیگر او، مبدل کند».

دو دوست

این دو بار به ماجرای بزرگ و خطرناک «چنگل سرو» گشام می‌گذارند. روایات ششماهی گشویا «خاطرۀ آن کتشن احصار دوردستی را زنده نگه داشته‌اند که مردم بین‌النهرین، یعنی مردم سرزمینی هموار و بی درخت، متشکل از خاک رس و نیزار، را واداشت تا در جستجوی چوب درختان برای خانه‌سازی، سنگ و فلزات به کوهستانهای دور افتاده روی آورند. گیلگمش و انکیدو به سمت شمال غرب، به سوی آمانوس و لبنان پیش رفتند. از همین جا شرق بنهان غلبه بر مرگ از راه رسیدن به شهرت و افتخار شکل می‌گیرد؛ گیلگمش می‌گوید «اگر ننگست خوردم، تامی از خود به پادگار تو احوام گذاشت... تامی جاویدان به پادگار تو احوام گذاشت».

در چندین مرحله طرلاش، که تنها اندکی از جزئیات آنها را در اختیار داریم و فقط این را می‌دانیم که هر یک از این مراحل



با خواب خوشی بعضی مشخص می‌شود که گیلگمش می‌بیند و دوستش آنها را تعبیر می‌کند. آندو به پهنه خاموش، تیره و سرسوز جنگل گام می‌گذارند. بر اساس این حماسه، طول خوابی که نام هور او با (هوما یا) ننگهان این جنگل است، که سرانجام به دست این دو دوست از پا درمی‌آید.

نویسنده در اینجا، با آگاهی از شلنگامی که در نهمان آهسته شکل می‌گیرد درست همان‌طور که همه‌های دوردست و خلیف از رسیدن توفان خیر می‌دهد، از نخستین خطای این قهرمانان سخن می‌گوید و این نخستین ورتسه در تسراژی است که سرنوششان را معین خواهد کرد. آندو پس از نزدیک شدن سرنوشش این غول سرانجام او را می‌کشد. اکنون آزادانه تا به دلخواه خود عمل کنند تعدادی شعاری از درختان مقدس سر و را می‌برند. و دومین خطایشان در همین است. تنه‌های درختان را بر قایق بار می‌کنند و از راه فرات به سوی اوروک بازمی‌گردند و با استقبال با شکر مردم روبرو می‌شوند.

دو دوست اکنون در اوج افتخارند. اما، حادثه دیگری اتفاق می‌افتد که نویسنده آن را با مهارت تمام همچون سوفیست نشان می‌دهد. ولی در کنار دو حادثه پیشین این نیز خرافاتی در پی دارد. انه بیشتر ناگهان عاشق گیلگمش می‌شود. گیلگمش که از ناپایداری او باخبر است با کلماتی پر خورنده او را طرد می‌کند. ایشر درصدد انتقام برمی‌آید و از پدرش آنو، خدای خدایان، می‌خواهد که روزی آسمان را بر ضد مردم اوروک بفرستد! بر اساس این حماسه، پیش از آن دو هفت این گاو بالای میببی بر این شهر نازل شده بود.

گیلگمش و انکیدو این جانور را می‌کشند و قطعه قطعه می‌کنند. اما بار دیگر به‌همان افراطی می‌افتند که هور او در کمین پیروزمان است، و وقتی انکیدو یکی از رانهای جاتور را به طرف ایشر می‌اندازد و تهدید می‌کند که او را به‌ورده گاو خواهد آویخت، ناسزایشان به‌اوج خود می‌رسد. گیلگمش، یو خبر از نزدیکی سقوط، در کاخش به‌شکرانه این پیروزی جشن باشکوهی برپا می‌کند. سرسمانه خود را «باشکوه‌ترین قهرمان و پرافتخارترین مرده» می‌خواند.

هنگامی که بپریم، آیا چون انکیدو نخواهم شد؟ درست همان‌طور که در زندگی بزرگترین موفقیت‌یابان

اغلب سر آغاز یک رشته رویدادهایی است که به‌شکست یا فاجعه می‌انجامد. در اینجا نیز خطاهای گذشته این دو قهرمان بر روی هم انباشته می‌شوند و چنان تأثیری می‌گذارد که خدایان را به‌اوکش برمی‌انگیزد و توفان آغاز می‌شود. در ابتدای لوح هفتم، انکیدو در کابوسی خواب‌انگیز می‌بیند که خدایان گرد هم آمده‌اند و او را به‌مرگ محکوم کرده‌اند؛ پس از آن است که ناگهان بیمار می‌شود و رفته رفته نیرویش را از دست می‌دهد و درمی‌یابد که در ترف مرگ است. به‌لنگانه‌ای لمن می‌فرستد که با ارتقای وضع زندگی‌اش او را به‌سیر شوربخش گناخته است و سرانجام در آغوش یار غمگنانش جان می‌سپارد. گیلگمش نخست نمی‌خواهد پاور کند که دوستان مرده است، حتی به‌حالت نفرت‌انگیزی که جسد مرده بتدریج پیدای کند و سرانجام «کرم» به‌جهادش می‌افتد می‌انتعاش. برای نخستین بار قهرمان مرگ را تجربه می‌کند و تصور تحمل نابودی و تجلی مرگ‌اشی خوش را در محو ناگهانی دوستش مجسم می‌بیند.

هنگامی که بپریم، آیا چون انکیدو نخواهم شد؟ آندو بر قلب جنگ انداخته است. گیلگمش برای آنکه خود را از جنگ اندیشه‌ای که اکنون ذهنش را به‌خود مشغول می‌دارد برهاند و برای مرگ که چه‌بدر واقع خود را آن همه سرسمانه به‌و نشان داده است جبارانه بیاید، در جستجوی کشف راز زندگی جاوید برمی‌آید.

هدیه زندگی جاوید

او می‌داند که خدایان یک بار زندگی جاوید را به‌یک انسان هدیه دادند. به‌اوتانیشتیم (همن زندگی را یافتیم)، تنها سازمانده سیلاب بزرگ، که به‌همین وجود او تداوم نژاد بشر تضمین گردید. اما خدایان پس از آنکه این امتیاز را به‌دو بخشیدند و او را از دیگر موجودات فانی جدا کردند و به‌انتهای زمین فرستادند. گیلگمش تصمیم می‌گیرد سر سر راه بگذارد و اوتانیشتیم را بیاید و راز این لطف بزرگ را از او بیاموزد.

پس از سفری حیرت‌انگیز و بی‌پایان به‌ساحل آخرین دریای دوردستی که او از غمخوش جدا می‌کند گام می‌گذارد و در آنجا با حوری رموزی به‌نام سیدوری روبرو می‌شود که در آن ناحیه دورافتاده منزل دارد. سیدوری عیب بودن جستجویش را به‌او گوشزد می‌کند:

گیلگمش، به‌کجا می‌روی؟

حیاتی را که جستجو می‌کنی نخواهی یافت.

زیرا هنگامی که خدایان انسان را آفریدند

مرگ را به‌انسان اختصاص دادند

و زندگی را در کف خود گرفتند.

تو، ای گیلگمش، بگذار شکمت سیر باشد،

شب و روز تسامان یابم.

هر روز را روز سرخوشی‌ات کن.

شب و روز را به‌بازجویی و بازی بگذران.

بگذار جفاهت پاکیزه باشد.

سرت را بشویند نشتر را در آب شستشو دهند

کودکی را که دستش را می‌گیرد عزیز دار.

و بگذار همسرت در آغوشش شادمانی کند.

این است سرنوشش بشر!

اما گیلگمش غرق در رؤیای زندگی ابدی به‌گفته‌هایش می‌اعتناست و به‌راهش ادامه می‌دهد. سرانجام وقتی خود را در حضور اوتانیشتیم می‌یابد فوراً از او می‌پرسد چگونه این لطف مجزه‌آسای خدایان را نصیب خود کرده است. اوتانیشتیم می‌گوید که خدایان چگونه تصمیم گرفتند نژاد بشری را از میان بردارند زیرا آنها او را برای خدمت به‌خود خلق کرده بودند. در حالی که او به‌زادولد پرداخت و سروصدای انسانها خدایان را از خواب بازمی‌داشت.

یکی از خدایان، انکی، آگاه از وضع دنیواری که پس از نابودی انسانها برای خدایان در پیش بود، به‌رأی خود کاری کرد که یک انسان، با تمام ضروریات زندگی، در قیاسی که او از توفان بزرگ در امان می‌داشت محفوظ بماند. تنها به‌همین دلیل بود که خدایان اوتانیشتیم را برای همیشه از مرگ معاف کردند. از این رو بعد است که گیلگمش در چنین موقعیتی قرار گیرد.



ژان بولفورد، نعل فرانس، سفیر
مطالعات و ژئوساس و علوم
نارینی بر اسکول پست‌رایک، تورنت
اود (مدرسه مطالعات عالی علمی)
پاریس و کنرادتس لسنن
بین‌النهرین باستانی است آخرین
آثار منتشر شده وی عبارتند از:
بین‌النهرین آثار مکتوب، معلق
خدایان (۱۹۸۷) و وقتی خدایان
انسان را آفریدند، اسطوره
بین‌النهرین (۱۹۸۹)، با همکاری
ترا کرس.



به علاوه، اونا ناپیشیم، برای آنکه به گیلگمش نشان دهد
 که او با راستی برای زندگی جساویدان آماده نیست، از او
 می خواهد که فقط شش روز به خواب، این تمرین هر روزه هرگز،
 تسلیم نشود. گیلگمش دعوتش را می پذیرد، اسدا در همان روز
 نخست به خواب می رود. دیگر چاره ای جز بسازگشت ندارد.
 رویایش در هم نکتسه و همه تلاشها و رنجهایش بی نسر مانده
 است:

دستانم برای که رنج برده است؟
 خون لایم برای که به هدر می رود؟

گیلگمش به وطن بازمی گردد و نویسنده حماسه با تصویر
 او روک همچون شهری عالی و نوانگر، گسوی مصمم است
 قهرمانش، و از طریق او همه انسانها را به تقدابند زندگی
 بازگرداند، همان زندگی که به گفته میدوری «سرنوشت بشر»
 است.

گیلگمش و انکیدو درزای آسناسی و
 جانوران دیگر را نابرد می کنند. اثر شهری
 استراندای متعلق به ۲۲۰۰ سال قبل از میلاد.



داستان تورفان در حماسه
 گیلگمش، یک لوح بابلی با خط
 میخی که در نینوا کشف شده
 است.



● نقل قولها از کتاب زیر است.

The Gilgamesh Epic and Old Testament Parallels, by Alexander Heidel,
 Peoria Books, University of Chicago Press, 1963.

